

علاقه عکاس قدیمی محله شهید مطهری، زنده کردن نوارها و فیلم های خاک خورده است

حافظ خاطرات قدیم



راه تجربه

فیلم های بدون صاحب!

سال ۱۳۷۰ در آتلیه خودش در همین محله شهید مطهری مشغول به کار شد و تا سال ۱۳۹۰ همچنان عکاسی کرد. علاوه بر عکاسی در آتلیه، خباز گاهی برای فیلم برداری و عکاسی از مراسم هم می رفت. او خاطرات بسیاری از آن روزگار دارد.

آقا داود تعریف می کند: دهه ۷۰ امکانات مثل الان نبود. گاهی به یک عروسی می رفتیم و می دیدیم که نور کافی برای تصویربرداری نداریم. حتی در روستاها برق نبود و به سختی می توانستیم فیلم برداری کنیم.

او همان طور که با ماصحبت می کند، کشوی میزش را باز می کند و فیلم های داخل آن را نشانمان می دهد و می گوید: این فیلم هایی که می بینید سال ها دست من مانده است و هنوز به دنبالش نیامده اند. خیلی پیگیر شدم و فهمیدم که صاحبان عکس ها برخی بعد عروسی، زود طلاق گرفته بودند. بنابراین دیگر سراغ عکس های ازدواج نیامدند و برخی نیز نشانی اشتباه داده بودند. اما هنوز فیلم ها را نگه داشته ام.

تحصیلی متفاوت برای مسیری جدید

دهه ۹۰ خباز خودش را بازنشسته کرد و قسمتی از اتاق کوچکش را در خانه مثل کارگاه درست کرد تا همچنان از هنرش استفاده کند. تبدیل فیلم ها و صوت های قدیمی به فرمت جدید. در همین زمان به صنف عکاسان رفت و آمد داشت. یکی از دوستانش یک بار به او گفت: «داود، اذیت نیستی کسی به تو بگوید بی سواد؟! این حرف تلنگری بود برای آقای خباز و از همان جاتصمیم گرفت درسش را ادامه دهد. او در رشته چاپ دیپلمش را گرفت.

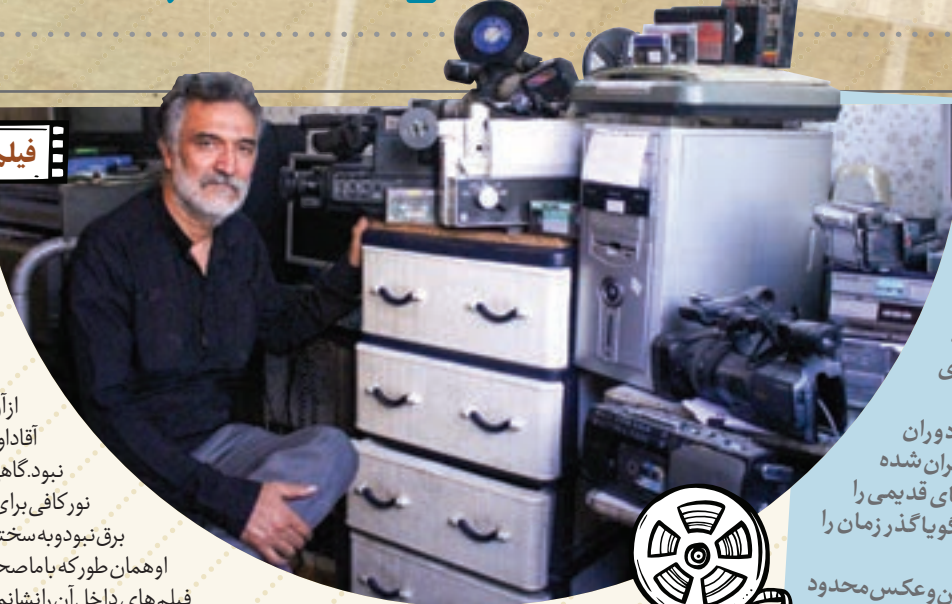
پیشنهاد یکی از دوستانش که عاشق طب سنتی بود، تغییری در مسیر زندگی آقا داود ایجاد کرد. خباز تعریف می کند: دوستم اصرار داشت که با هم برویم و رشته فوق دیپلم گیاهان دارویی را بخوانیم. همراهی او سبب شد فرصت را غنیمت بشمارم و فوق دیپلم گیاهان دارویی را در دانشگاه جهاد بگیرم. بعد از آن مدرک کارشناسی را هم در این رشته گرفتم و حالا رزومم ادامه دادن درس در مقطع ارشد است.

زکات علم، آموختن به مردم

آشنایی با گیاهان دارویی و فایده آن در زندگی خباز، تغییریاتی در مسیرش ایجاد کرد. او به این فکر افتاد چگونه می تواند این علم را به اطرافیان و بیاموزد؛ برای همین تصمیم گرفت یک طبقه از خانه اش را به کلاس درس اختصاص دهد تا مردم برای آموزش رایگان به آنجا بیایند.

از آن زمان هشت سال می گذرد و هر دوشنبه شب از ساعت ۲۰ تا ۲۱ خانه آقا داود کلاس درس برای دوستداران طب سنتی است. او با دعوت از استادان این رشته، زمینه آموزش برای عموم را فراهم کرده است و بعد از کلاس هم مشاوره رایگان به مردم می دهند.

آقا داود در زمینه کار خیر هم دستی بر آتش دارد. به طوری که همان طبقه خانه اش را برای مناسبتی برای اسکان به هیئت هایی که برای زیارت به مشهد آمده اند، می دهد.



تعداد اعضای خانواده در عکس بیشتر بود. چاپ نیز زمان بیشتری می برد. اگر چاپ رنگی می خواستند باید در دفتر به ترتیب رنگ لباس هایشان را با تمام جزئیات می نوشتیم تا در زمان چاپ و استفاده از رنگ درست در بیاید.

خباز ادامه می دهد: من فقط تعطیلات تابستان آنجا کار می کردم. اگر درست به خاطر داشته باشم، حدود سه چهار تابستان را آنجا گذراندم. همین زمان، کافی بود تا عشق به عکاسی، برای همیشه در وجودم حک شود. حالا سال ها گذشته، اما بوی محلول ظهور عکس های قدیمی و صدای خنده های زائران و رفتار محبت آمیز آقارضا، هنوز در خاطرم زنده است.

امدادگر دوران جنگ

سال ۱۳۶۳ یکی از دوستانش به نام علی کریمی پیشنهاد داد که با هم به جبهه بروند. خباز از مخالفت پدرش خبر داد. علی در جوابش توضیح داد که اگر دوره های امدادگری را بگذرانیم، می توانیم به عنوان امدادگر به جبهه برویم و نیازی به رضایت پدرم نداریم. خباز می گوید: جوان بودیم. ترس برایمان معنایی نداشت. به عنوان امدادگر ما را به بوکان فرستادند و در آنجا در گروه های سه نفره به روستاهای اطراف رفتیم. من و علی را با یکی از محلی ها به روستای «یکشوه» بوکان فرستادند و ۴۵ روز در آنجا بودیم. مثل یک رویای سخت اما پرافتخار بود. شب در میان، راهی کمین می شدیم. گاهی پاک سازی، گاهی نگهبانی. بین کومله ها همیشه در انتظار خطری نامرئی بودیم. برای بار دوم به عنوان بسیجی عازم جبهه شد. او را به همراه دیگر رزمندگان به اهواز بردند. عملیات لور رفت و راهی پادگان ظفر شدند و بعد، در عملیات میمک شرکت کرد. سومین باری که به جبهه رفت، به عنوان نیروی سپاه بود و به لشکر ویژه شهدا پیوست. او در مدت خدمتش ۲۲ ماه در جوار شهید کاوه خدمت کرده و در عملیات های مختلف حضور داشته و هر بار که برای مرخصی می آمده، به دنبال بهانه ای بوده است که مجدداً عازم جبهه شود. سال ۱۳۶۷ که به مرخصی آمد، ازدواج کرد و در مشهد ماندگار شد.



صفائی ادر دل شهر مشهد، در محله شهید مطهری، میان چهار دیواری کوچکی که بوی خاطرات قدیمی از هر گوشه اش به مشام می رسد، داود خباز بجستانی با تعدادی دوربین و سیستم های قدیمی مشغول کار است. او را همه به عنوان عکاس می شناسند، اما چند سالی است کار اصلی اش چیزی فراتر از ثبت لحظه ها شده است. اتاق کوچک داود خباز بجستانی در دوران بازنشستگی اش، حافظ خاطرات دیگران شده است. دست های هنرمندش فیلم های قدیمی را به فرمت های جدید تبدیل می کند. گویا گذر زمان را نادیده می گیرد.

اما عشق او به یادگرفتن، تنها به دوربین و عکس محدود نماند؛ بعد از بازنشستگی، وقتی بسیاری فکر می کردند فصل آموختن تمام شده، او پشت نیمکت های دانشگاه نشست و با همان شوق همیشگی، مدرک کارشناسی گیاهان دارویی را گرفت. او می خواست ثابت کند که زندگی حتی در سپیدترین موها هم می تواند جوانه بزند.

پل ارتباطی بین گذشته و حال

این روزها مشتریان که اغلب دوستانش هستند، با گنجینه های قدیمی خود به او مراجعه می کنند: صفحه های گرمی که سال ها ست خاک خورده، نوارهای کاستی که دیگر صدایشان به گوش کسی نرسیده یا فیلم های بتاماکس و وی اچ اس که در کشوی زمان گم شده اند. یک دستگاه کامپیوتر و تعدادی دوربین قدیمی مثل هندی کم، دی وی کم و انواع فیلم های آنالوگ و انواع کاست در کارگاهش چیده شده است که هر کدام کلیدی برای باز کردن قفل خاطرات اند. مشتری می آید و می گوید: «این فیلم پدرم است؛ می خواهم روی فلش بریزمش.» یا «این نوار صدای مادر بزرگم است؛ روی سی دی برایم بریز.» او با صبر و حوصله، دانه دانه این یادگاری ها را به فرمت های جدید تبدیل می کند.

آقا داود فقط یک عکاس نیست؛ پل ارتباطی بین گذشته و حال است. هر فیلمی که تبدیل می کند، گویی بخشی از تاریخ زنده نگه می دارد.

کودکی در سایه دیوارهای عکاس خانه

او داستان ورودش به حرفه عکاسی را این طور برایمان تعریف می کند: سال ها پیش، همسایه دیوار به دیوار خانه آقارضا عکاس قدیمی در دروی بودیم. ده سال بیشتر نداشتم. یک روز به من گفت: «دوست داری بیایی کنار من کار کنی؟» با خوشحالی پذیرفتم و از همان لحظه، پایم به عکاس خانه باز شد.

آقا داود ادامه می دهد: کار من ساده بود. سر کوچه می ایستادم و زائران را دعوت می کردم برای گرفتن عکس یادگاری.

مکت کوته آقا داود و لیخن روی لبش، نشان از خاطره ای شیرین دارد. او پی حرفش را می گیرد و می گوید: اولین دستمزدم برایم با ارزش بود. آقارضا یک دوربین عکاسی به من داد. این بهترین هدیه ای است که گرفته ام. از آن روز، همه چیز را به وقفه شکار می کردم. همه در قاب کوچک دوربینم جامی گرفتند.

رنگی کردن عکس های سیاه و سفید

آن روزها، عکس ها سیاه و سفید بودند و عکاس ها با قلم موهای کوچک به آن ها رنگ و جان می دادند. او تعریف می کند: هر چه